

## نگارش آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه

### پساوندهای اتصاف و مالکیت

برای پساوندهائی که بر اتصاف و مالکیت دلالت میکنند و تعیین موارد استعمال آنها که بتوان در مرقع حاجت و اژههائی مطابق قیاس وضع نمود و بر وسعت و بسط زبان افزود پیشنهاد ذیل تقدیم میشود :

(۱) ناك - بر اتصاف بعیب و آلودگی و آغشتگی و نفرت و کراهت و مانند آنها دلالت کند یعنی باآخر و اژههائی پیوسته شود که شامل معانی فوق باشد : دردناك . غمناك . بویناك . چسبناك . بیمناك .  
پساوند فوق عموماً باآخر اسم معنی در آید یا اسم ذاتی که بتوان عیب و نفرت و آلودگی از آن حاصل کرد .

(۱) آسببناك . خوفناك . اندوهناك . خطرناك . هوسناك . سهمناك .

(۲) ریمناك . گلناك . مگس ناك . ریگناك . شیرناك .

برای روشن شدن مقصود شاهی از استعمال بلغا و دانشمندان درج میشود :

روی جهان کاینه پاک شد از نفسی چند خلیلناك شد

دامن از این چنبره دردناك پاک بشویند بهفت آب و خاك

یسیر در آن بادیه بیمناك داد بضاعت بامینان خاك

جهانگرد از آشوب خود دردناك زبهر چه از بهر يك مشت خاك

بسا شیر درنده سهمناك که از نوک خاری در آید بخاك

درخت کیانی در آمد بخاك بغلطید در خون تن زخمناك

فرو بسته چشم از تن خوابناك بدو گفت بر خیز از این خون و خاك

( نظامی )

تن ز آب حوض تنهاپاك شد (مولوی)

روی همه گیتی کند از خار و خسان پاک

هست بقول و عمل همیشه مجرد

( منوچهری )

ساخت بدامان رخس از گرد پاک

بیر آرایش از آرایش ناك ( جامی )

دل ز بار حرص تن گلناك شد

امسال که جنبش کند این ابر شعبناك

خواجه چنان ابر بانگ دار مطرناك

یافت بره آینه ای گردد ناك

باش چون بحر از آرایش پاک

ابوریحان در کتاب تفهیم گوید :

کوهها و قلعه ها و بناهای بلند و کوشکهای ملوک و بیابانها و سنگریزه ها و زمینهای شیرناک .

صاحب کتاب صراح اللغه در ترجمه ارض مذبه مینویسد :

زمین مکس ناک . صاحب منتهی الارب در ترجمه ارض ماسده مینویسد : زمین شیرناک . و در ترجمه ارض مسبعه مینویسد : زمین ددناک و در ترجمه ارض مذیوبه می نویسد : زمین مکس ناک .

این پساوند گاهی با آخر صفات نیز افزوده شود : بیمارناک . درشتناک . شادناک . ساحرناک .

ابوریحان در کتاب التفهیم مینویسد . اولش قویست بافزونی و آخرش سست

بکمی و بیمارناک . منوچهری گوید :

بیرم این درشتناک بادیه که کم شود خرد در انتهای او

این پساوند قیاسی است و میتوان کلمات دیگری را نیز بالحق آن با آخر آنها

وضع نمود : طوفان ناک . بادناک . آفت ناک . بیرناک . زبورناک . . پشه ناک . چرک ناک . علف ناک . اما کلمات تابناک . شادناک . فرحناک . طربناک یا باید از جمله شوان و مستثنیات شمرده شود و یا اینکه باید چنین تصور شود که بمرور زمان در معنی اصلی آنها تغییر حاصل شده .

مثلاً تابناک در اصل بمعنی دارای حرارت و آلوده بگرمی بوده و بعد بمعنی درخشان استعمال شده ، و طربناک بمعنی مست کننده و مستی آور بوده و بعد بمعنی شادمان یا شادی و طرب آور بکار رفته .

( ۲ ) آکین - کین . بربری و آمیختگی دلالت کند : شرم آکین . سهمگین

پارکین - کرکین - آزرکین - کهرآکین . شواهد از استعمال بلغا و فصحا :

جهان را همه ساز و چوین بود همه آبدانهای یخکین بود ( نظامی )

سهمگین آبیکه مرغابی در او ایمن نبودی کمترین موج آسیاسنگک از کنارش درر بودی

( سعدی )

قمرسان چشم درد کین بود سپیده دم شود چو توتیای او ( منوچهری )

مرد که فردوس دید کی نگر د خاکدان و آنکه بدیر یا رسید کی طلبد پار کین  
(خاقانی)

آب چون آتش عود افروز است باد چون خاک عبیر آ کین است (انوری)  
گشته زین نکته های مشک آ کین روی کاغذ نگارخانه چین (نظامی)  
چو کشور شود پر زبیداد و کین شود همچو بیماری اندوه کین (اسدی)  
خواجه عبدالله انصاری هر وی گوید : دانست که باسینه غم کینم و با  
دیده نم کینم .

این دو پساوند را گاهی مخفف کنند و گویند . آ کین . کن

گفت دینی را که این دینار بود کاین فزا کن موش را پروار بود  
ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نهان سرشک همی باری (رودکی)  
سال امسالین نوروز طربنا کتر است یار و پیرار همیدیدم اندوهگنا  
(منوچهری)

این پساوند نیز قیاسی است و میتوان در موقع حاجت کلمات و واژه هائی از آن  
ترکیب و وضع نمود .

دود آ کین . گل آ کین . بیم آ کین . زرا آ کین . چرك آ کین . خطر آ کین .  
مهر آ کین . قهر آ کین .

شاید این پساوندها از واژه « آ گندن » بمعنی پر کردن و برهم نهادن مأخوذ باشد .

(۱) یار : ملازمت و اقتران و دارندگی را می رساند و عموماً با آخر کلماتی

پیوسته می گردد که بر خوبی و نیکی و مانند آن دلالت کند : بختیار . خرد یار . دوستیار  
هوشیار . کوشیار . سعادت یار . داد یار . شواهد از استعمال فصحا .

ناسزائی را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار (سعدی)

چورزم آیدت پیش هشیار باش تنت را ز دشمن نگهدار باش (فردوسی)

آنچه ندارد عوض ای هوشیار عمر عزیز است غنیمت شمار (بهائی عاملی)

پساوند فوق قیاسی است و عموماً با آخر اسم معنی در آید مگر در جائیکه از آن

معنی یار و یاور و معین اراده شود .

دستیار . آبیار . باز یار .

بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم قوی است دست مرا تا تو دستیار منی  
 ( ۴ ) مند - عموماً با آخر اسم معنی در آید و دارائی و مالکیت را می‌رساند  
 مانند: دردمند. خردمند. هوشمند. سودمند. نیازمند. آزمند. زورمند. آبرومند.  
 شواهد از استعمال بلغا ر فصحا

بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است  
 (رودکی)

علاج دردمندان کن بهر درد که هر کس کو جراحات کرد بد کرد  
 (سعادت نامه)

هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی و دولت مند  
 دشمن هوش است می ای هوشمند دوست را مغلوب دشمن کم پسند  
 (جامی)

انصال این پساوند با آخر اسم معنی قیاسی است و میتوان در هنگام حاجت  
 واژه‌هایی با آن ترکیب و وضع کرد:

مهرمند. زبان مند. آزرمند. کلمات مأخوذ از عربی غالباً با واژه مند مرکب  
 شود: سعادت مند. شرافت مند. دولت مند. حاجت مند. عقیده مند. گاهی قبل از واژه مند  
 واو افزوده شده: دانشو مند. تنو مند. نیازو مند. برو مند.

برو مند باد آن همایون درخت که در سایه آن توان بر درخت  
 گاهی با آخر صفت نیز افزوده شود: شاد مند. یار مند:

همان دوستی با کسی کن بلند که باشد بسختی ترا یار مند (فردوسی)  
 (۵) آور. ور. بر حاصل کردن و بردن و پیشه و شغل دلالت کند.

دلاور. کند آور. جنگاور. نام آور. بارور. هنرور. کینه ور. تاجور. بهره ور.  
 حیلهور. پیشهور.

شواهد از سخنان بلغا و ادبا:

از آن بهره ورت در آفاق کیست که در ملک رانی با انصاف زیست  
 هنرور که بختش نباشد بکام بجائی رود کش ندانند نام (سعدی)  
 بسته و خسته روند تاجوران پیش او بسته بتمیغ سبک خسته بگرزگران (خاقانی)

ز نام آوران گوی دولت ربود که در کنج بخشی نظیرش نبود (سعدی)  
 دامن تو دیده وری داشتی تخم هوایت دگری کاشتی (جامی)  
 اصل این پساوند بمقیده نگارنده از «آ» آوردن مأخوذ است و شاید از مصدر بردن  
 نیز مشتق باشد و در زبان پهلوی غالباً این پساوند با باء موحده بجای واو دیده میشود.  
 این دو پساوند نیز قیاسی است و میتوان از آن کلماتی وضع کرد: کامور. کارور.  
 مهرور. هوشور. شادی ور. سودور. گاهی بجای پساوند (ور) (آور) و اوساکن  
 ماقبل مضموم استعمال کنند: رنجور. گمشور. مزدور. آزور. استعمال پساوند (ور)  
 (آور) تا حدی نزدیک بواژه (مند) است و غالباً بجای یکدیگر بکار میروند:  
 تناور. تنومند. هنرمند. هنرور. بهره ور. بهره مند. خردور خردمند.  
 دانشور. دانشمند. کارور. کارمند. سازور. سازمند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی